

نقد دیدگاه های برنامه ای قدیمی



در باره اتحادیه های کارگری



سرطان نژادپرستی در اروپا



حباب کمونیزم کارگری



هابزبام و نگرش تاریخی مارکس



کمینترن و اسکاندیناوی



فوق و پایین

۲

تیرماه ۱۳۷۵

www.KetabFarsi.com

افق سوسیالیسم

سردبیر : عبدالله مهتدی

سالنامه چهار شماره منتشر می شود.

دوره اول، شماره دوم

تیرماه ۷۵، ژوئیه ۹۶

بها : ۷ مارک آلمان یا معادل آن، بها برای پشتیبانی : ۱۰ مارک

بها برای مؤسسات عمومی : ۱۴ مارک

نقل مطالب افق سوسیالیسم با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست مطالب

۵		یادداشت سردبیر
۷	عبدالله مهتدی	چرا برنامه قدیم حزب کمونیست را کنار گذاشتیم؟
۳۰	عبدالله مهتدی	ملاحظات در باره اتحادیه‌های کارگری
۳۶	اوتو رانا	نژادپرستی: سرطان اروپا
۵۶	عبدالله مهتدی	این حجاب کی خواهد ترکید؟
۸۳	اریک هابزبام داریوش نویدی	در باره شکل بندی‌های اقتصادی-اجتماعی مارکس
۱۰۰	لارش بیورلین روند. م.	اسکاندیناوی سرخ در کمیته‌ها

فراخوان برای پشتیبانی مالی از «افق سوسیالیسم»

امید ما و برنامه ما این است که «افق سوسیالیسم» بتواند بر اساس فروش، اشتراک یا تک‌فروشی، و نیز کمک‌های مالی دوستداران و طرفداران آن منتشر شود و ادامه کاری پیدا کند. بنابراین ما واقعاً به شما، همه رفقای که احساس می‌کنید انتشار این تشریح مفید و بلکه ضروری است، نیاز داریم. بدون این پشتیبانی ادامه کاری «افق سوسیالیسم» به معنای دقیق این کلمه غیرممکن خواهد شد. بنابراین فروش هر نسخه و یا کسب هر مقدار کمک مالی به سهم خود ضمانتی برای ادامه کار آن است. از هر امکانی برای توزیع هرچه گسترده‌تر «افق سوسیالیسم» و رساندن آن به همه مراکز و محافل که ممکن است علاقمند باشند و نیز از هر ابتکاری برای جمع‌آوری کمک مالی برای آن استفاده کنید. از «افق سوسیالیسم» پشتیبانی مالی کنید.

یادداشت سردبیر

«برنامه قدیمی» حزب کمونیست ایران» (مصوب کنگره مؤسس این حزب در شهریور ماه ۱۳۶۲) نه فقط به عنوان یک متن قابل بررسی است، بلکه زاده دوره خاصی از تاریخ جریان چپ و سوسیالیستی در ایران است و بر آن متن و در مواجهه و پاسخ‌گویی به مسائل آن دوره تهیه و فرمول‌بندی شده است. بنابراین هنگام ارائه یک ارزیابی از «برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران» می‌توان آن را مانند یک سند نظری و سیاسی در نظر گرفت و اعتبار آن را از نقطه نظر مارکسیستی مورد مطالعه قرار داد. اما از طرف دیگر می‌توان آن را در متن تاریخی و اجتماعی خود قرار داد و به عنوان سندی از یک جریان فکری و سیاسی معین در متن یک دوره سیاسی خاص در ایران بررسی کرد. این هر دو وجه لازم و در عین حال کاملاً به هم مربوطند.

با چنین روی‌کردی در واقع ما نه فقط با ارزیابی از یک متن، بلکه با ارزیابی از جریانی که این متن بخشی از سند هویت سیاسی آن بوده است، سروکار خواهیم داشت. نه فقط «برنامه حزب کمونیست ایران» بلکه خود این حزب و جریانی که به نام مارکسیسم انقلابی خوانده می‌شد را باید مورد یک واری انتقادی قرار داد. این دومی کاری است ضروری و اگر حزب کمونیست بخواهد با شناخت عمیق‌تری به کل جریان مارکسیسم ایران و تحولات آن (و منجمله به خود و سیر تحول خود) بپردازد و برای تقویت و تحکیم آینده آن به کاری جدی و ثمربخش دست بزند، از آن گریزی ندارد. در نوشته‌ای تحت عنوان «چرا برنامه قدیمی را کنار گذاشتیم؟»، عبدالله مهتدی اساساً وجه اول مساله یعنی نقدی از متد و مفاهیم و پاره‌ای احکام برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران را ارائه می‌کند و در عین حال به زمینه اجتماعی و فکری پیدایش این برنامه و دیدگاه‌های آن نیز اشاره دارد، هرچند که وارد بحث اثباتی و تفصیلی در مورد آن نمی‌شود. از طرف دیگر بحث‌های

برنامه‌ای آتی ما قاعدتا حول «بیانیه حزب کمونیست ایران» و برنامه جدید آن باید متمرکز شود.

مسأله تشکیل‌های کارگری کماکان در مرکز توجه فعالان کارگری و سازمان‌های چپ قرار دارد. این مسأله به‌ویژه در دو سه سال گذشته در حزب کمونیست مورد بحث و مناقشه بوده است و پرسش‌های متعددی در باره صحت نظرگاه‌ها و مواضع رسمی حزب مبنی بر پذیرش شوراهای به‌عنوان تشکیل‌های دائمی طبقه کارگر مطرح بوده است. در شماره‌های آتی «افق سوسیالیسم» با تفصیلی که شایسته آن است به این مسأله پرداخته خواهد شد. در این شماره، به‌عنوان فتح باب و آماده کردن زمینه، یک نوشته از عبدالله مهتدی که چند سال قبل در دوره تدوین سیاست فوق‌الذکر تهیه شده و با مواضعی که نهایتاً تصویب شده و به سیاست رسمی حزب کمونیست ایران تبدیل شد، متفاوت است. «افق سوسیالیسم» از شرکت فعالان و صاحب‌نظران در این بحث و دریافت نظرات آن‌ها در این زمینه استقبال می‌کند.

یکی از پدیده‌هایی که با بحران اقتصادی، بیکاری گسترده و با عروج راست جدید در اروپا همراه بوده است، نژادپرستی و گرایش‌های فاشیستی جدید است. بررسی علل و شرائط مشخص رشد نژادپرستی و فاشیسم و راه‌های مقابله مؤثر با آن به‌طور طبیعی مورد علاقه و توجه سوسیالیست‌ها است. اوتو رانا مارکسیست اروپائی با سابقه‌ای است که بر روی مسائل نژادی اروپا و به‌ویژه آلمان در دوره کنونی تحقیق می‌کند. نوشته نژادپرستی: سرطان اروپا طی چند بخش به جنبه‌های گوناگون این مسأله می‌پردازد.

در مقاله‌ای که بخش اول آن را در این شماره می‌خوانید، عبدالله مهتدی از خلال پاسخ دادن به تحریفات و دعاوی جریان موسوم به کمونیسم کارگری به بررسی پاره‌ای از دیدگاه‌های این جریان و نشان دادن ماهیت سیاسی واقعی مواضع و عملکردهای آن می‌پردازد.

در این شماره بخش دوم ترجمه مقدمه مفصل اریک هابزیام بر اثر «شکل‌بندی‌های اقتصادی-اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری» اثر مارکس، که طی آن هابزیام به بررسی و تحلیل نگرش تاریخی مارکس می‌پردازد، به نظرتان می‌رسد. در شماره بعدی «افق سوسیالیسم» آخرین بخش مقاله اریک هابزیام از نظرتان می‌گذرد که در آن تاثیر مطالعات بعدی مارکس و انگلس بر نتایج به‌دست آمده در شکل‌بندی‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد. ترجمه دیگر، دومین و آخرین بخش تحقیق مورخ سوئدی لارش بیورلین در رابطه با زمینه‌های انشعاب در حزب کمونیست سوئد در دهه بیست است که با استفاده از مدارک جدیدی که از گشودن آرشیوهای اتحاد شوروی سابق به دست آمده به عمل آمده است.

چرا برنامه قدیمی حزب کمونیست را کنار گذاشتیم؟

مهدالله موتدی

در این نوشته ما به بررسی کوتاه و فشرده‌ای از برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران (۱) خواهیم پرداخت. این بررسی اساساً «بخش عمومی» برنامه را در برمی‌گیرد و آنچه سابقاً به نام برنامه حداقل شناخته می‌شد و به جامعه ایران و آلترناتیوها و یا مطالبات فوری حزب کمونیست برمی‌گشت، در این جا مورد توجه نیست و جز به اختصار و اشاره‌وار مطرح نمی‌شود. به جای بررسی تفصیلی و مشروح تک‌تک بندها، تلاش می‌کنیم دیدگاه و روش ویژه‌ای را که بر تدوین آن ناظر است و نیز پاره‌ای از احکام و مفاهیم آن را مورد بررسی قرار دهیم. این کار برای ما که با تدوین برنامه‌های جدیدی برای حزب کمونیست سروکار داریم، برای نشان دادن علل کنار گذاشتن برنامه قدیمی (۲) و نیز برای نشان دادن تفاوت نحوه نگرش کنونی ما ضروری است. در عین حال امید است که این بررسی بتواند به هموار کردن زمینه برای بررسی و مطالعه تفصیلی‌تر زمینه‌های فکری و سیاسی حزب کمونیست ایران، بر متن جنبش کمونیستی ایران علی‌العموم، و نهایتاً به راه‌گشایی برای آینده این جریان خدمت کند.

تصویر برنامه از سرمایه‌داری معاصر

برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران در رابطه با تحلیل عام سرمایه‌داری دارای بسیاری احکام و اصول درست است که به خودی خود هیچ ایرادی ندارند. با این همه شاید بزرگ‌ترین اشکال آن در این رابطه عبارت از تصویر انتزاعی و غیرتاریخی است که از سرمایه‌داری به دست می‌دهد. در واقع می‌توان گفت برنامه، در بهترین حالت، تئوری مارکسیستی راجع به سرمایه‌داری به طور عام را، و آن هم در قالب‌ها و با بیان و فرمول‌بندی‌های خاصی که مهر تعلق به جریان‌های سیاسی معینی در گذشته را بر خود دارد، تلخیص و تکرار می‌کند و نه این که با این تئوری به سراغ سرمایه‌داری واقعی و معاصر رفته و آن را مورد تحلیل مشخص قرار دهد. فقدان تحلیل مشخص، که خود در واقع از متد و نگرش خاصی سرچشمه گرفته، شاید یکی از بزرگ‌ترین نقطه ضعف‌های برنامه قدیمی ما باشد.

در بخش عمومی برنامه، که از بند دوم تا نهم را در بر می‌گیرد و عمدتاً در این بررسی مورد توجه ماست، شما تقریباً اثری از سرمایه‌داری معاصر نمی‌بینید، به نظر می‌رسد تاریخ و تحولات تاریخی مکان خاصی را در آن اشغال نمی‌کند. اگر بند اول را که اشاره به تسلط مناسبات سرمایه‌داری در ایران دارد و از جنبه مشخصی برخوردار است ترک کنیم، تا بند نهم که در آن از امپریالیسم و بالطبع از قرن بیستم سخن می‌رود، متوجه نمی‌شویم که در قرن حاضر به سر می‌بریم. سرمایه‌داری فقط در تنوریک‌ترین و انتزاعی‌ترین الگوی خود طرح و نقد می‌شود. تعجبی نیست اگر نقد آن از سرمایه‌داری هم از لحاظ زبان و شیوه بیان فنی، غیرزنده، خشک و کتابی به نظر می‌آید.

وانگهی خود بند مربوط به امپریالیسم هم، که قاعدتاً باید جانی باشد که در آن جهان کنونی به تحلیل کشیده می‌شود، در واقع از چنین تحلیل مشخصی خالی است و فقط به عام‌ترین وجه نتیجه‌گیری‌های عمومی لنین را در این خصوص تلخیص و حکم‌وار تکرار می‌کند. کاملاً پیداست که کاربرد آن این بوده است که نشان دهد ما تئوری لنین را در مورد امپریالیسم قبول داریم و به این ترتیب به خصلت‌نمایی ایدئولوژیک خاصی از جریان مارکسیسم انقلابی و بعدتر حزب کمونیست خدمت کند نه این که با این تئوری جهان معاصر خود را بررسی کرده و احیاناً استنتاجاتی از آن برای انقلاب جهانی و موقعیت طبقه کارگر به دست بدهد. و حال آن که وقتی لنین کتاب «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری» خود را می‌نوشت، نه هدفش و نه شیوه او از این نوع نبود. او رساله خویش را، همان‌طور که خود وی اشاره می‌کند، اساساً بر پایه مطالعاتی که پژوهندگان مختلف، و عمدتاً هابسن و هیلفردینگ، از سیر توسعه و تکامل کشورهای سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم به عمل آورده بودند و بر انبوهی از مشاهدات و تحقیقات تجربی مبتنی بود، قرار داد و از طرف دیگر از این مشاهدات و تحلیل‌های کنکرت راجع به سیر عمومی جوامع سرمایه‌داری، استنتاجات سیاسی خاصی برای ترسیم دقیق‌تر

استراتژی انقلاب پرولتری در شرائط جدید به عمل آورد. و البته تنها مارکسیستی هم نبود که به چنین کاری دست زد. آن چه از یک برنامه یا تحلیل مارکسیستی کنونی انتظار می‌رود این نیست که کلی‌ترین احکام آن را عیناً و با همان الفاظ تکرار کند و به این ترتیب ارتدکس بودن خود را اعلام کند، بلکه متد مارکسیستی خواهان بررسی زنده و به دست دادن تحلیل مشخص از وضعیتی است که موضوع بررسی است. و این چیزی است که تقریباً به طور کامل از بخش عمومی برنامه قدیمی غائب است.

معنای ضمنی بحث ما این نیست که یک برنامه باید از جنبهٔ تنویریک خالی باشد و نیز این را هم مد نظر داریم که این بخش عمومی یا به اصطلاح بخش تنویریک از لحاظ قالب و بخش قابل ملاحظه‌ای از بیان و فرمول‌بندی‌های آن برگرفته از برنامهٔ سوسیال دموکراسی روسیه است که خود آن هم مأخوذ از برنامهٔ سوسیال دموکراسی آلمان مشهور به برنامهٔ ارفورت است و به هر حال اختصاص به جریان ما ندارد. با این همه آن چه به نظر ما یک برنامه را به معنای واقعی یک برنامهٔ مارکسیستی می‌کند، این است که تنوری در پس تحلیل‌ها و به عنوان ابزار شناخت و تحلیل واقعیات به کار رفته باشد، نه این که خود احکام تنویریک به اختصار تکرار شده باشد. «مانیفست حزب کمونیست» اثر مارکس و انگلس دقیقاً چنین برنامه‌ای است. آنان با شناخت تنویریکی که از سرمایه‌داری داشتند، تحلیل خود از مناسبات سرمایه‌داری و در عین حال یک ادعاینامهٔ رسای کارگری علیه حاکمیت سرمایه و اثرات و پی‌آمدهای آن ارائه کردند و در این راه پدیده‌های زمان خود، از انقلاب صنعتی و اثرات آن گرفته تا کار زنان و کودکان و تا تاثیر مناسبات جدید را بر مذهب، اخلاقیات، خانواده و سایر مسائل اجتماعی، ولو به اختصار، به بررسی گذاشتند، نقدهای طبقات و اقشار دیگر از سرمایه‌داری و ادبیات شبه‌سوسیالیستی را بررسی کرده و دست آخر هم مخالفان و منتقدان جنبش کمونیستی را جواب گفتند. طبیعی است که در این جا قصد الگوسازی از خود رسالهٔ مارکس و انگلس و یا پیشنهادی برای تقلید از آن نیست، هدف نشان دادن متدی است که آن‌ها برای ارائهٔ یک برنامهٔ کمونیستی به کار بردند.

اما گذشته از انگشت گذاشتن روی این روش خاص که در تهیه و تدوین برنامهٔ قدیمی ما به کار رفته است و می‌توان به نقد کشید، جا دارد پرسیده شود که چرا برنامهٔ قدیمی حزب کمونیست ایران به این ترتیب نوشته شده بود، این نگرش چه ارتباطی با دورهٔ سیاسی و فکری خاص خود داشت و با این کار چه هدفی را در آن مقطع تعقیب می‌کرد؟ در واقع هدف برنامه دقیقاً این بود که پای فشاری خود را بر تنوری و بر احکام مارکسیسم تأکید کند و این، همان طور که بعدتر نیز خواهیم گفت، در واقع رسالت مهمی بود که جریان موسوم به مارکسیسم انقلابی در برابر خود می‌دید، یعنی این که در مقابل سردرگمی‌ها و اغتشاش فکری و فقر تنویریک و حتی تجدیدنظرهای فاحشی که در نظریهٔ مارکسیسم به عمل می‌آمد و یکی از خصلت‌های بخش عمدهٔ چپ آن مقطع ایران را تشکیل می‌داد، بار دیگر بر صحت و حقانیت اصول مارکسیسم تکیه کند. این نقطهٔ قوت مارکسیسم

انقلابی و منشاء جاذبه آن در یک دوره خاص از حیات چپ ایران بود، اما در عین حال سرچشمه محدودیت بعدی آن هم به شمار می‌رفت. پای فشاری بر مارکسیسم، به فرض این که خود صحت درک آن محرز شمرده شود، باید تا کاربرد مشخص و زنده آن تداوم می‌یافت.

باری، به این ترتیب است که در برنامه قدیمی ما از تحولات مشخص سرمایه‌داری جهانی در قرن بیستم تقریباً خبری نیست. جنگ‌های جهانی، بحران بزرگ و پیدایش فاشیسم، جنگ سرد، انقلابات و جنبش‌های ضداستعماری و ضدامپریالیستی، رونق و گسترش شگرف سرمایه‌داری پس از جنگ دوم جهانی و تغییرات تولیدی و اقتصادی و متعاقباً اجتماعی در سطح جهان، بحران و رکودی که دهه‌های اخیر را در بر گرفته است، تغییرات در بافت و موقعیت طبقه کارگر در سطح جهانی، وضعیت مبارزه کارگران در سطح جهانی، تغییرات اجتماعی در کشورهای موسوم به «جهان سوم»، پیدایش بنیادگرایی و نظیر این‌ها حتی مورد اشاره هم قرار نمی‌گیرد. روشن است که تحلیل و بررسی تفصیلی این مسائل را باید در کتاب‌های تاریخ پی گرفت و نه در برنامه سیاسی احزاب، اما برنامه کمونیستی نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن این پدیده‌ها، بدون درک و هضم آن‌ها و متکی کردن عمومی‌ترین استنتاج‌های خود بر این واقعیات پراهمیت و عمومی دورانی که در آن به سر می‌برد، شایسته نامی باشد که به خود می‌دهد. مشکل این نبود که چرا برنامه قدیمی ما جای روایت تاریخ معاصر را نگرفته بود، مشکل این بود که این متن فاقد رویکرد تاریخی - مشخص بود، رویکردی که چه از نقطه نظر جهان‌بینی مارکسیستی و چه از لحاظ مصالح مبارزه طبقاتی و سیاسی ضروری است.

بگذاریم که حتی اگر برنامه مورد بحث ما رویکردی غیرانتزاعی بلکه تاریخی و مبتنی بر استنتاج از تحولات و تجربیات جهانی داشته و جهان معاصر خود را، چه در سطح جهان و چه در سطح ایران، مدنظر قرار داده و در خود هضم کرده بود، باز هم تغییرات پانزده سال گذشته و نیز مباحث جدیدی که در این دوره در درون مارکسیسم و نیز در مبارزه بین مارکسیسم و لیبرالیسم جدید مطرح شده است، خود آن قدر بود که واری و نوکردن جدیدی را مجاز بدارد.

برنامه، تئوری مارکسیسم و رویزیونیسم

روش و رویکرد برنامه قدیمی ما در تحلیل سرمایه‌داری، با سایر اجزاء برنامه و نگرش عمومی آن نیز خوانائی دارد. در مقدمه‌ای که به صورت مدخل برنامه آورده شده، پس از اشاره به وظیفه کمونیست‌ها در بیان روشن نظرات و اهداف‌شان و این که این کار در دوره کنونی منجمله به خاطر «وجود احزاب و نیروهای متعدد بورژوازی در ایران و جهان که ریاکارانه تحت نام کمونیسم سخن می‌گویند» بیش از ضروری شده است، می‌آید:

«ما در پاسخ به این وظیفه اعلام می‌داریم که کمونیست هستیم، بر تنوری مارکس، انگلس و لنین اتکاء داریم و بر صحت و حقانیت آموزش‌های این تنوری پای می‌فشاریم. این تنوری راه مبارزه ما را روشن نموده است.»

دفاع از تنوری مارکسیسم بدون شک وظیفه‌ای ضروری و کاری پرارزش در امر مبارزه طبقاتی عمومی و همه‌جانبه‌ای است که باید از پیش برده شود. اما تکرار احکام عام به شیوه‌ای انتزاعی و موجز در قالب برنامه و یا مقید ماندن به قالب، عبارات و حتی تحلیل‌های خاصی که در اواخر قرن گذشته از طرف سوسیال دموکراسی آلمان و سپس در اوائل این قرن از طرف سوسیال دموکراسی روسیه به عنوان برنامه آن احزاب تهیه شده بود، کمک زیادی به این کار نمی‌کند، بلکه فقط می‌تواند به عنوان ابراز وفاداری نویسندگان و پیروان آن برنامه تلقی شود و در واقع نگرش ویژه تدوین‌کنندگان آن را به تنوری نشان دهد. برای روشن‌تر شدن نحوه نگرش برنامه به تنوری و مکانی که برای آن قائل است به بند دهم که به رویزیونیسم و مبارزه با آن اختصاص دارد مراجعه می‌کنیم. خود اختصاص دادن یک بند به رویزیونیسم در یک چنین برنامه فشرده‌ای، امروزه و به شرطی که اوضاع خاص جریان کمونیستی را نه فقط در ایران بلکه در سطح جهانی و نیز رسالتی را که «مارکسیسم انقلابی» در امر دفاع از اصول تنوری مارکسیسم در مقابل آشفته‌بازار فکری آن موقع چپ خلق‌گرای ایران برای خود قائل بود و بخشا در این برنامه متجلی است در نظر نگیریم، کمی عجیب به نظر می‌رسد. به هر رو، برنامه قدیمی در این مورد می‌نویسد:

«یکی از موانع اصلی سد راه مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم، رویزیونیسم است. رویزیونیسم یک پدیده بین‌المللی است و با وجود این که در هر کشور ممکن است مضمون و شکل ویژه‌ای به خود بگیرد، اساسا به معنای عدول از مبانی تنوری و برنامه انقلابی مارکسیسم - لنینیسم و تحریف بورژوازی آن است که در زمینه سیاسی به معنای نفی مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریاست. رویزیونیست‌ها و احزاب مختلف رویزیونیست که در کشورهای مختلف نمایندگان فکری و عاملین نفوذ بورژوازی در صفوف جنبش انقلابی طبقه کارگر می‌باشند، نقشی جز کشاندن پرولتاریا به زیر سلطه بورژوازی ندارند. لذا مبارزه برای سوسیالیسم از نقطه نظر پرولتاریای انقلابی از مبارزه علیه رویزیونیسم و اشکال مختلف آن جدا نیست. رویزیونیسم در سطح بین‌المللی امروزه عمدتا در اشکال رویزیونیسم «مدرن» (۳)، رویزیونیسم «سه جهانی»، «کمونیسم اروپائی» و تروتسکیسم خود را نشان می‌دهد. به علاوه رویزیونیسم پوپولیستی نیز به مثابه سوسیالیسم خرده‌بورژوازی تحت پوشش مارکسیسم، به ویژه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، امروزه به مانع مهمی بر سر راه استقلال و رشد جنبش کارگری و کمونیستی در این گونه کشورها بدل شده است.»

حزب کمونیست ایران به عنوان مظهر و مدافع استقلال ایدئولوژیک و سیاسی طبقه کارگر ایران در ادامه مبارزه پیروزمند مارکسیسم انقلابی بر علیه رویزیونیسم پوپولیستی تشکیل شده است. موفقیت حزب کمونیست ایران در بسط و تحکیم نفوذ خود در میان وسیع‌ترین توده‌های کارگر و زحمتکش و توانائی آن در سازمان‌دهی و رهبری انقلاب سوسیالیستی در گرو مبارزه قاطع با اشکال مختلف رویزیونیسم در جنبش طبقه کارگر است. مبارزه علیه رویزیونیسم همواره و در همه حال یک وظیفه حیاتی و اصلی حزب کمونیست ایران را تشکیل می‌دهد.

مقابله با قطب‌های جهانی رویزیونیسم و ایجاد ستاد رهبری پرولتری در سطح جهان که مبارزه طبقه کارگر در کشورهای مختلف را تحت پرچم مارکسیسم - لنینیسم هدایت، سازمان‌دهی و هماهنگ نماید، یک وظیفه اساسی کلیه احزاب و نیروهای کمونیست در سراسر جهان است. تحقق این امر در گرو تلاش برای ایجاد یک بین‌الملل نوین لنینی است و ما در این پیگیرانه مبارزه خواهیم کرد.»

این جا دیگر به تنوری جایگاهی بالاتر از هر عامل مادی و تاریخی بخشیده شده است. مانع اصلی بر سر راه سوسیالیسم هیچ گونه علل اقتصادی، سیاسی و به هر حال مادی نیست، بلکه تحریف تنوری مارکسیسم است که موجب شکست‌ها و عقب‌نشینی‌های سوسیالیسم شده است. بین قائل شدن مبارزه تنوریک به عنوان یکی از وجوه مبارزه طبقاتی با بردن تنوری به موقعی‌موقعیت نیروی فعاله تاریخ و جایگزین کردن آن به جای مبارزه خود طبقات اجتماعی، فرقی است درست به اندازه تفاوت بین ماتریالیسم تاریخی و ایده‌آلیسم. به علاوه، خود رویزیونیسم هم مورد هیچ بررسی تاریخی و مشخصی قرار نمی‌گیرد، زمینه اجتماعی برایش تجسم نمی‌شود و این تصویر ساده به خواننده یا پیرو برنامه داده می‌شود که رویزیونیست‌ها اجیر بورژوازی شده‌اند برای این که به تحریف اصول مارکسیسم پردازند و با این کار زمینه را برای به عقب راندن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی آماده کنند.

این دیدگاه به صریح‌ترین شیوه در ابتدای بند یازدهم، آن جا که علت شکست نهانی انقلاب اکتبر را تحلیل می‌کند، خود را نشان می‌دهد:

«حاکمیت رویزیونیسم بر حزب کمونیست شوروی به شکست و عقب‌رانده شدن طبقه کارگر جهانی از یک سنگر مهم خود انجامیده است. اکنون بورژوازی در شوروی موفق شده است که دیکتاتوری پرولتاریا را از بین ببرد و حاکمیت سیاسی خود را در این کشور احیاء نماید.»

بنابراین در توضیح علل انحطاط و عقب‌نشینی نهانی انقلاب اکتبر نیز ما اثری از عوامل

اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بین‌المللی و داخلی روسیه نمی‌بینیم. علت شکست بعدی انقلاب در شوروی، «حاکمیت رویزیونیسم» قلمداد می‌شود. یعنی از قرار از کف رفتن خلوص تئوریک و یا به هر حال اشتباه و لغزش در تئوری بود که همچون علت‌العلل برای مجموعه‌ای از پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در روسیه و در سرتاسر جهان عمل کرده است. این تحلیلی بی‌نهایت مکتبی، غیرتاریخی و غیرماتریالیستی است. حتی اگر قرار است علت به عقب رانده شدن طبقه کارگر جهانی، حاکمیت رویزیونیسم باشد، در این صورت علل عروج خود این رویزیونیسم چیست؟ به علاوه، توضیح فوق، همان طور که گفته شد، فاقد هر بحث تاریخی، تحلیلی و کنکرت راجع به پدیده رویزیونیسم است. نه رویزیونیسم برآمده از سوسیال دموکراسی آلمان از جانب برنشین در پایان قرن نوزده و ابتدای قرن حاضر و نه رویزیونیسم در شوروی و نه هیچ جای دیگر مورد یک بحث مشخص قرار نمی‌گیرد. روح رویزیونیسم است که زمان و مکان نمی‌شناسد، در هر جا به شکلی درمی‌آید و در قالبی حلول می‌کند. به خوبی روشن است که متن فوق برای این نوشته نشده است که کسی از طریق آن پدیده رویزیونیسم را بهتر بشناسد و یا دست‌کم بهتر توضیح دهد، برای این آمده است که مؤمنان واقعی آن را به جای بیاورند. در مورد چین هم می‌گوید:

«در چین نیز با تسلط قطعی رویزیونیسم بر حزب کمونیست این کشور، طبقه کارگر به طور کامل از قدرت سیاسی بیرون رانده شده و قدرت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری در آن تحکیم یافته است.»

باز هم این تحلیل و این شیوه نگرش، انقلاب چین را در بوتۀ یک ارزیابی و نقد تاریخی قرار نمی‌دهد، ارزش آن و محدودیت‌های آن را بررسی نمی‌کند و سرنوشت بعدی آن، و منجمله سرنوشت خود تئوری را در نزد حزب کمونیست این کشور از این زمینه استنتاج نکرده و بر متن این اوضاع اجتماعی و سیاسی بررسی نمی‌کند. نگرش برنامه قدیمی ما به کلی عکس این است. از دیدگاه آن عقاید هستند که تاریخ را می‌سازند و شعور اجتماعی است که وجود اجتماعی را تعیین می‌کند. کاملاً قابل درک است که برای شناخت موقعیت طبقه کارگر، سند مورد بحث مناسبات اقتصادی و اجتماعی واقعی در چین، موقعیت واقعی طبقه کارگر در آن کشور و تحولات متعاقب آن را بررسی نمی‌کند، بلکه به عکس موقعیت طبقه را از روی این که در حزب کمونیست چه عقایدی «تسلط قطعی» یافته است نتیجه می‌گیرد. متدی بیگانه با مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی و خلاف آن.

اتحاد بین‌المللی کارگران یا «بین‌الملل نوین لنینی» نیز در این دیدگاه حالتی فرقه‌ای و مکتبی پیدا می‌کند و موضوع اصلی آن را مقابله «مارکسیسم - لنینیسم» با «قطب‌های جهانی رویزیونیسم» تشکیل می‌دهد تا ایجاد هماهنگی و اتحاد طبقاتی و سیاسی در مبارزات، جنبش‌ها (و نهایتاً انقلابات) کارگری. گذشته از برخورد حکم‌گونه، غیرمشخص و غیرزنده به مسأله امکان، شرائط و چگونگی تشکیل یک بین‌الملل جدید کارگری در

شرایط زمانی خود برنامه، یعنی متدی که قبل تر نیز به آن اشاره کردیم، تعادل به تقلیل دادن مبارزه طبقاتی به مبارزه عقاید و مکاتب نیز در این جا کاملاً نمایان است. تصادفی نیست که این موضوع در بند مربوط به روزیونیسم آورده می شود.

برنامه قدیمی ما حتی اصرار دارد سوسیالیسم خلقی یا پوپولیسیم ایران را روزیونیسیم پوپولیستی بنامد، چرا که گویی تنها در این صورت است که تمام عمق انحراف آن نمودار می شود. به همین ترتیب تروتسکیسم را هم، بدون این که نظرات تروتسکی و یا خط پیروان کنونی وی را مورد یک ارزیابی و نقد مشخص قرار بدهد، یک راست به روزیونیسیم منتسب می کند. چنین انتسابی، صرفنظر از این که خود محل تردید و اشکال دار است، در عین حال هیچ چیزی هم راجع به ماهیت واقعی این جریان نمی گوید و چیزی را روشن نمی کند. و اگر این اصل کلی عنوان شده در خود برنامه برای تعریف روزیونیسیم صادق باشد که «در سطح سیاسی روزیونیسیم نفی مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا است»، در این صورت نه فقط به طریق اولی تروتسکی بلکه تروتسکیست ها هم این دو را معمولاً انکار نمی کنند. اما این مورد نظر برنامه نیست. کافی است بدانیم آن ها نیز مؤمنان واقعی نیستند و دیگر برای بررسی سیاسی و مشخص نقاط ضعف سیاست و نگرش تروتسکیسم ضرورتی احساس نمی شود.

اما بررسی و نقد این نگرش و متد در برنامه قدیمی ما امروزه بدون در نظر گرفتن شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی که سند مورد بحث و دیدگاه هایش نهایتاً بر بستر آن شکل گرفتند، غیرواقعی و غیرمنصفانه خواهد بود. در جریان تشکیل حزب کمونیست و یکی دو سال بلافاصله به دنبال ادبیات ما مملو از این بحث بود که حزب کمونیستی زمان ما کافی نیست یک حزب مارکسیست باشد، بلکه باید یک حزب ضدروزیونیسیم هم باشد و ما خود را این طور خصلت نمائی می کردیم. اما اشتباه است اگر آن را تنها یک اصول پرستی خشک و خالی و بی ارتباط با زمانه خویش در نظر بگیریم. مقابله با روزیونیسیم، صرفنظر از نحوه تبیین آن، برای ما، و نه فقط به طور منحصر به فردی برای ما بلکه برای بخش قابل ملاحظه ای از چپ انقلابی در ایران و جهان، متضمن بیان دو حکم کلی بود: شوروی جامعه ای سوسیالیستی نیست و نظریه آن هم مارکسیستی نیست. و هر دوی این احکام به واقع صحیح و مبین یک جهت گیری و روح سوسیالیستی بودند. نه آن چه شوروی می کرد سوسیالیستی بود و نه آن چه می گفت مارکسیستی. حزب کمونیست ایران، مانند شعاری از جریان های کمونیستی در جهان در آن موقع، به درست و با جهت گیری ای انقلابی و کمونیستی، حاضر نبود شوروی و نظام اجتماعی آن را سوسیالیستی بشناسد و به این ترتیب در واقع به افق محدود یک سرمایه داری دولتی با تمام مفاسد داخلی و خارجی آن رضایت دهد، حاضر نبود سیاست انترناسیونالیستی را با سیاست دولت شوروی که بر رقابت و سازش با دول امپریالیستی بر اساس منافع آن دولت مبتنی بود یکسان بگیرد، حاضر نبود کلیشه های مهملی را که با استفاده از عبارت پردازی های مارکسیستی به عنوان ایدئولوژی حکومت تهیه و تدوین شده بود و در واقع توجیه کننده نظام شوروی و وضع

موجود شوروی و سیاست داخلی و خارجی و نیز منافع تجاری و دیپلماتیک آن بود به نام مارکسیسم بپذیرد.

از یاد نبریم که چنین دیدگاهی بخش‌های رادیکال جنبش کمونیستی را نمایندگی می‌کرد. در ایران که بالاخص وضع بر این منوال بود و می‌دیدیم که میزان وابستگی ایدئولوژیک و سیاسی به شوروی تا حدود زیادی با میزان رادیکالیسم و انقلابی‌گری سیاسی نسبت معکوس داشت. امروزه و با فروپاشی شوروی و به زیر سؤال رفتن بسیاری از قطعیت‌هایی که با نظام اجتماعی و ایدئولوژیک آن اردوگاه تداعی می‌شد، در میان معتقدان ایرانی آن نیز دقیقاً جناح‌هایی که در عین حال درجه‌ای از نظام شوروی و ایدئولوژی آن انتقاد و فاصله داشته و از پذیرش درست آن خودداری می‌کردند، همان‌ها هستند که توانسته‌اند تعلق خود را به طبقه کارگر و به کمونیسم، با هر تعبیری که دارند، حفظ کنند و از لحاظ سیاسی هم در طیف رادیکال چپ بمانند. و حال آن‌که آن‌ها که پیش از پیش به ایدئولوژی شوروی و سیاست آن معتقد و متعلق بودند، به جز بخش کوچکی از حزب توده که چنان‌که گوئی خبری نشده است هنوز به گذشته چسبیده‌اند، همان‌ها هستند که عمدتاً به جریان‌هایی آشکارا رفرمیست، لیبرال و ملی‌گرا تبدیل شده‌اند.

به همین ترتیب برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران، باز هم به‌درست و با روحی انقلابی، چین را سوسیالیستی نمی‌شناسد و ایدئولوژی توجیه‌کننده آن را هم نمی‌پذیرد. تحلیل انقلاب چین، سرنوشت آن و ایدئولوژی آن یعنی مائوئیسم بدون شک به تبیین و روایت دیگری جز آن‌چه در برنامه قدیمی ما آمده نیازمند است. اما برنامه مورد بحث با اشاره معینی که به این موضوع دارد، ولو با متد و تبیین نادرست، به هر حال از پذیرش و تداعی شدن با آن سرباز می‌زند و این از لحاظ سیاسی و عملی در آن دوران واقعاً هم موضعی انقلابی و صادقانه بود. کما این‌که اگر باز هم به صحنه سیاسی چپ ایران در مقطع انقلاب برگردیم، مرزبندی با مائوئیسم و سیاست‌های حزب کمونیست چین، به‌ویژه در شکل افراطی و ارتجاعی سه‌جهانی‌اش که در واقع «تنوری» مناسب برای توجیه موقعیت رو به اعتلای چین به عنوان یک بازی‌گر صحنه بین‌المللی و برای توجیه مناسبات جدید وی با آمریکا و خصومت‌های مرزی و ملی با شوروی ساخته شده بود، واقعاً هم یک جهت‌گیری انقلابی و یکی از اختصاصات کمونیسم رادیکال و انقلابی آن دوره به شمار می‌رفت. نگرشی که در این جا به آن اشاره کنیم، و اختصاص به حزب کمونیست ایران نداشت بلکه بخش بزرگی از چپ رادیکال و انقلابی آن موقع ایران در آن شریک بودند، این بود که چپ انقلابی آن دوره رادیکالیسم کمونیستی را عمدتاً بر اساسی تقابل مارکسیسم - رویزیونیسم می‌دید.

با این وصف لازم به تاکید است که با وجود تعلق یا قرابت این جریان به یک طیف عمومی کمونیسم رادیکال، کمونیسمی که منتقد «قطب‌های رویزیونیسم» بود، «بر صحت و حقانیت تنوری‌های مارکس، انگلس و لنین پای می‌فشرد» و «انقلاب اجتماعی» را هدف

خود قرار داده بود نه «برنامه‌پردازی برای اصلاح سرمایه‌داری»، اما این جریان از تاثیر عمومی بستر فکری و سیاسی آن‌ها برکنار نبود. به عبارت دیگر ما به یک خلاف جریان، خلاف جریان «کمونیسم» اردوگاهی، خلاف جریان «قطب‌های رویزیونیستی» تعلق داشتیم، به طیفی تعلق داشتیم که نظامات اجتماعی و دستگاه‌های ایدئولوژیک و فکری آن‌ها را طرد می‌کرد و تلاش می‌کرد بیش از هر چیز با این طرد و فاصله‌تداعی شود. در عین حال به ناگزیر و بدون این که خود بدان آگاه باشد، باز هم مانند بسیاری از جریانات کمونیستی رادیکال آن دوره، از سنت‌ها، مفاهیم، روش و به طور کلی نتایج ناشی از آن دستگاه‌ها تاثیر می‌گرفت. چنانکه پاره‌ای از مفاهیم، احکام، فرمول‌بندی‌ها و نیز قالب عمومی و زبان برنامه قدیمی ما می‌تواند گواهی بدهد.

هدف از کل این بحث هم این است که نشان دهد برنامه حزب کمونیست در چه شرائط زمانی و سیاسی و بر چه بستر و زمینه‌ای شکل گرفته، از چه عناصر و گرایش‌هایی تاثیر پذیرفته و در تقابل با کدام‌ها خود را متمایز کرده و به این اعتبار منشاء زمینی و واقعی آن را نشان دهد.

اگر به بررسی خود متن برنامه مورد بحث برگردیم، می‌بینیم آخرین بندی که بخش عمومی با آن به پایان می‌رسد و در واقع چهارچوبی برای وارد شدن به مباحث مشخص مربوط به ایران طرح می‌شود، بند ۱۲ است. در این بند است که برنامه تا درجه‌ای وارد مشاهده و بررسی دنیای معاصر پیرامون خود می‌شود و تلاش می‌کند دو عامل یعنی «رشد سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و مکان خاصی که هریک از این کشورها در تقسیم کار جهانی امپریالیسم یافته‌اند» و «همچنین تبدیل شوروی به یک قدرت امپریالیستی جدید» را وارد تحلیل و لذا استنتاج خود کند. صرفنظر از این که این عوامل برای تحلیل و تبیین دنیای معاصر در همان مقطع نوشتن اولین متن برنامه هم بسیار ناقص و غیرگویا است و مسائل مهم اقتصادی و سیاسی پس از دوم جنگ جهانی، در همان حدی هم که از یک برنامه سیاسی انتظار می‌رود، به این ترتیب از قلم افتاده و حتی مورد اشاره قرار نمی‌گیرد، و نیز صرفنظر از متد ایستا، غیردیالکتیکی و غیرزنده‌ای که در تحلیل به کار می‌رود، اما از این عیب‌های کلی که بگذریم در همان بند چند حکم بیان شده‌اند که یا نادرستند و یا حداقل ناقص و محل تردیدند. به این موارد اشاره می‌کنیم و بررسی این سند را به نتیجه می‌رسانیم.

مترویل و تحت سلطه

برنامه قدیمی ما یک «تقسیم‌بندی پایه‌ای» در درون کشورهای سرمایه‌داری را تشخیص می‌دهد، تقسیم‌بندی‌ای که با خود اهداف فوری متفاوت یا استراتژی‌های متفاوتی را برای انقلاب سوسیالیستی نتیجه می‌دهد؛ کشورهای مترویل و کشورهای تحت سلطه. آن‌چه در

این مورد می‌توان به اختصار گفت این است که رشد و توسعه سرمایه‌داری، رشدی متناقض و ناموزون است و منجمله گسترش آن به کشورها و مناطق گوناگون جهان در عین حال با پیدایش و حتی تعمیق شکاف‌های بین این کشورها توأم بوده است. پیدایش کشورهای پیشرفته صنعتی از یک طرف و کشورهای فقیر و استعمارزده، و انقیاد اقتصادی، مالی و سیاسی بخش‌های عقب‌مانده توسط کشورهای پیشرفته صنعتی یکی از عوارض چنین پدیده‌ای بوده است. بنابراین حکم برنامه پیشین در کل حقیقتی را دربردارد. با این همه چند ملاحظه روی آن ضروری به نظر می‌رسد:

اولاً - برنامه، و دیدگاهی که این برنامه خلاصه آن را عرضه کرده است، این تقسیم‌بندی را خیلی ثابت و ایستا در نظر می‌گیرد. منجمله تفاوت و تنوع درونی خود کشورهای موسوم به تحت‌سلطه و تغییراتی را که طی زمان در آن‌ها به وجود آمده و می‌آید، و بعضاً مانند کشورهای خاور دور بسیار با اهمیت است، در نظر نمی‌گیرد، بلکه همه آن‌ها را، و علی‌الظاهر برای تمام دوره امپریالیسم، تحت عنوان مقوله کمابیش ثابت و از پیش تعریف‌شده‌ای نگاه می‌دارد. به علاوه این نوع تقسیم‌بندی ثابت با این تعریف که «کشورهای تحت‌سلطه حوزه‌های صدور سرمایه و سودآوری کلان سرمایه‌های امپریالیستی را تشکیل می‌دهند»، رنگی از تئوری‌های وابستگی را کماکان بر خود نگاه می‌دارد.

ثانیاً - با استنتاج از این تقسیم‌بندی، برنامه تاکید می‌کند که:

«در کشورهای تحت‌سلطه، که حوزه‌های صدور سرمایه و سودآوری کلان سرمایه‌های امپریالیستی را تشکیل می‌دهند و در آن طبقه کارگر و دیگر توده‌های زحمتکش تحت شدیدترین استثمار قرار دارند، بقای حاکمیت بورژوازی و حفظ منافع سرمایه امپریالیستی به طرز گریزناپذیری به نفع همه جانبه دموکراسی و استقرار خشن‌ترین و سرکوب‌گرانه‌ترین رژیم‌های دیکتاتوری بورژوازی و امپریالیستی بستگی یافته است.»

بدون شک وجود و تداوم شکل‌های استبدادی و دیکتاتوری‌های سرکوب‌گر در کشورهای عقب‌مانده و تحت‌سلطه بیش از هر چیز بازتاب منافع سرمایه جهانی بوده و بقای خود را مدیون کارکرد سرمایه‌داری در آن کشور است و حمایت سرمایه امپریالیستی و دخالت پنهان و آشکار قدرت‌های امپریالیستی برای بر سرکار آوردن و یا دفاع از دیکتاتوری‌های نظامی و پلیسی در این کشورها نیز یک واقعیت سیاسی را طی این قرن در این کشورها تشکیل داده است. اما این حکم که کشورهای تحت‌سلطه به دلیل این که «حوزه‌های صدور سرمایه و سودآوری کلان سرمایه‌های امپریالیستی را تشکیل می‌دهند و در آن طبقه کارگر و دیگر توده‌های زحمتکش تحت شدیدترین شرائط استثمار قرار دارند»، لذا تنها خشن‌ترین شکل استبداد و دیکتاتوری سیاسی و نفع همه‌جانبه دموکراسی می‌تواند رژیم سیاسی این کشورها را تشکیل دهد، نه از لحاظ تئوریک صحیح است و نه با تجربه

واقعی خود این کشورها تناسب دارد. از لحاظ تنوریک نمی‌توان از وضعیت اقتصادی نتایج بلاواسطه و بی‌کم و کاست سیاسی گرفت و حکم کرد که نوع خاصی از مناسبات تولیدی، و یا دقیق‌تر گفته شود در این مورد نوع خاصی از مناسبات کار و سرمایه یعنی نیروی کار ارزان، بلاواسطه و بدون هیچ بروبرگرد رژیم سیاسی خاصی را به دنبال می‌آورد. این درکی غیردیالکتیکی و تقلیل‌گرایانه است که شرائط سیاسی داخلی و بین‌المللی، موقعیت مبارزه طبقاتی، و تاریخ خاصی که هر کشور از سرگذرانده و یا در آن به سر می‌برد، را از تصویر حذف و رابطه معین کار و سرمایه را به عامل بلاواسطه تعیین‌کننده ساختارهای سیاسی تبدیل می‌کند.

کافی است نگاهی به دنیای واقعی بیندازیم تا ببینیم در عمل نیز این حکم به این شکل یک‌جانبه معتبر نیست. هندوستان کشوری است سرمایه‌داری و فقیر و یکی از مشخصات آن هم استثمار شدید کارگران و توده‌های زحمتکش و شرائط بسیار پائین زندگی اکثریت بسیار بزرگ جامعه است. با این وصف پارلمانتاریسم از ابتدای استقلال این کشور تاکنون به حیات خود ادامه داده است، احزاب مختلف دارای فعالیت سیاسی هستند، مطبوعات، و منجمله مطبوعات کمونیستی و اپوزیسیون، در آن وجود دارد و غیره. طبعاً پارلمانتاریسم نخبه‌گرای هندی موجب ایجاد هیچ بهشتی در آن کشور نشده و در کنار آن نابرابری و فقر و تبعیض و سریه‌نیست کردن زنان و حتی بقایای نظام کاستی هم به حیات خود ادامه می‌دهد و فساد هم سراسر کشور و هیات حاکمه را فرا گرفته است. اما به هر حال در هندوستان اصل «نفی همه‌جانبه دموکراسی و استقرار خشن‌ترین و سرکوب‌گرانه‌ترین رژیم‌های دیکتاتوری» هم صادق نیست. یا مثلاً در کشور برزیل حزب کارگری چپ و با نفوذی وجود دارد که دو سال قبل مدعی جدی مقام ریاست جمهوری بود. و ضمناً در همین برزیل هم در معادن و پارهای مناطق روستائی شرائط شبه‌بردگی و استثمار وحشتناکی وجود دارد که شاید در دنیا کم‌نظیر است و نیز یکی از بزرگ‌ترین جنایات‌ها یعنی نوجوان‌کشی‌های گسترده توسط خود پلیس این کشور در هم‌دستی و ارتباط مستقیم با سرمایه‌داران و صاحبان دارائی انجام می‌گیرد. حتی ترکیه در کنار مرزهای ایران هم نمی‌تواند به سادگی با «نفی همه‌جانبه دموکراسی و خشن‌ترین و سرکوب‌گرانه‌ترین رژیم‌های دیکتاتوری» تعریف شود و رژیم کمالیستی در این کشور شکنجه مخالفان سیاسی را با درجه‌ای از آزادی مطبوعات و پارلمانتاریسم نظارت‌شده به وسیله ارتش تلفیق کرده است. ضمناً در همین کشور نیز مناطق کردنشین از سال‌ها قبل تحت حکومت نظامی بوده و حالت به مراتب نظامی‌تر و سرکوب‌گرانه‌تری در آن حاکم است.

بنابراین شرائط سیاسی این نوع کشورها متنوع‌تر، زنده‌تر و پیچیده‌تر از آن است که در تصویر ایستا و یک‌جانبه برنامه قدیمی ما آمده است. موضع برنامه قدیمی ضمن این که ظاهراً «رادیکال‌تر» می‌نماید و به نظر می‌رسد متضمن انتقاد «شدیدتری» از سرمایه‌داری است، اما در واقع نه از لحاظ تنوریک دقت و اعتبار کافی دارد و نه متضمن هیچ آموزش واقعی است، یعنی نه فقط حزب و طبقه را در مقابل تحولات سیاسی به تحلیل و

درک و لذا آمادگی مجهز نمی‌کند، بلکه آن را ناتوان و ناآماده و خام‌اندیش نگاه می‌دارد.

عصر جنبش‌ها و انقلابات ملی و آزادی‌بخش

در ادامه بحث کشورهای تحت سلطه، برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران به موقعیت و استراتژی متفاوت انقلاب در این کشورها پرداخته و می‌گوید:

«با این که در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم نیز سوسیالیسم تنها پاسخ انقلابی و قطعی به سرمایه‌داری محتضر عصر امپریالیسم است، اما تحقق آن در این کشورها از طریق یک سلسله انقلابات و قیام‌هایی به وقوع می‌پیوندد که به اشکال مختلف راه تسخیر نهائی قدرت توسط پرولتاریا را هموار می‌کنند. لذا جنبش‌های انقلابی و انقلابات دموکراتیک و رهائی‌بخش در کشورهای تحت انقیاد امپریالیسم، نظیر مبارزات انقلابی ملت تحت ستم در سراسر جهان برای کسب حق تعیین سرنوشت، همگی در عصر کنونی نیروی ذخیره و اجزاء بالقوه انقلاب سوسیالیستی جهانی پرولتاریا به شمار می‌روند.»

ما به بخش اول این بحث که در کل درست است نمی‌پردازیم، اما این حکم که «مبارزات انقلابی ملت تحت ستم در سراسر جهان برای کسب حق تعیین سرنوشت نیروی ذخیره و اجزاء بالقوه انقلاب سوسیالیستی جهانی پرولتاریا هستند»، دیگر در جهان کنونی به این شکل موضوعیت ندارد. نتیجه‌گیری فوق که بر تجربه عمومی در اروپا و آسیا در ابتدای قرن بیستم و به ویژه پس از جنگ اول جهانی مبتنی بود و کمابیش به این شکل توسط لنین تدوین شده بود، به دنبال تجزیه امپراطوری‌های اتریش-مجارستان و عثمانی، تشکیل کشورهای مستقل در شرق اروپا و بالکان، و سپس به دنبال جنگ جهانی دوم و فروریختن سیستم استعماری و استقلال هند، چین، هندوچین، آفریقا و سایر مستعمرات و پیدایش کشورهای مستقل و نوین، دیگر جنبش‌های ملی برای کسب حق تعیین سرنوشت، جنبش‌هایی که در اکثر موارد در عین حال علیه سلطه مستقیم یا غیرمستقیم امپریالیستی و استعماری متوجه بودند، به عنوان یک پدیده جهانی و یا دوره‌ای در سیاست جهانی به پایان رسیده است. همان‌طور که قبلاً در اروپای غربی به پایان رسیده بود. این به آن معنی نیست که جنبش برای حق تعیین سرنوشت دیگر در هیچ‌جا موضوعیت ندارد و کمونیست‌ها نباید از حق تعیین سرنوشت و منجمله از مبارزات ملت‌های تحت ستم برای رهائی از ستم ملی، در جایی که موضوعیت داشته باشد، خودداری کنند، اما در نظر گرفتن جنبش‌های ملی برای کسب حق تعیین سرنوشت در مقیاس جهانی به عنوان نیروی ذخیره انقلاب سوسیالیستی جهانی پرولتاریا دیگر با تحولات نیم قرن اخیر تاریخاً موضوعیت خود را از دست داده است.

به علاوه، در دهه‌های اخیر با بروز و گسترش بحران سرمایه‌داری و تعمیق اثرات اجتماعی آن، با گسترش بیکاری، بی‌تأمینی و بی‌آیندگی، با تفوق گرایش راست در سیاست داخلی و خارجی بوژوازی و رسانه‌ها و نیز به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی و رژیم‌های اروپای شرقی ما شاهد سربرآوردن نوع دیگری مسأله ملی هستیم که با جنبش‌های ملی و آزادی‌بخش دوران پیشین به کلی متفاوتند. این نوع حرکات ملی، که در دوره نگارش برنامه قدیمی ما هنوز خود را نشان نداده بودند و نمی‌توانستند مورد بحث قرار بگیرند، در جای خود قابل بررسی هستند ولی در هر حال تا آن جا که به بحث فعلی ما مربوط می‌شود، کاملاً روشن است که به هیچ وجه در مقوله «مبارزات ملت‌های تحت ستم برای رهایی از ستم ملی» و به طریق اولی در مقوله «ذخیره انقلاب سوسیالیستی جهانی پرولتاریا» نمی‌گنجد.

و بالاخره باید به این مسأله اشاره کرد که در یکی دو دهه اخیر مطالعات و بررسی‌های تاریخی جدیدی در رابطه با مسأله ملت و پیدایش و یا «ساختن» ملت‌ها صورت گرفته که بسیاری از بدیهیات قبلی در مورد این پدیده را مورد تردید و پرسش قرار داده است. طبیعی است که یک چنین مطالعاتی باید مورد توجه و واریسی انتقادی جدی مارکسیست‌ها قرار بگیرد، به‌ویژه این که در سنت کلاسیک مارکسیستی کمتر به بررسی خود ملت به عنوان یک پدیده اجتماعی پرداخته شده بلکه به ملت و جنبش ملی به عنوان یک داده تاریخی برخورد شده و بیشتر بر روی سیاست و تاکتیک مارکسیستی در قبال آن تمرکز شده است.

بحث مسأله ملی در دوره ما یعنی در پایان قرن بیستم، با در نظر گرفتن تحولات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بزرگی که طی این دوران صورت گرفته و با به حساب آوردن تجربه جهانی متاخر در این زمینه، و نیز با توجه به مطالعات و مباحثات جدیدی که در دو سه دهه اخیر در این زمینه به عمل آمده است، خود موضوع مستقلاً است و جا دارد که به آن پرداخته شود، اما در رابطه با حکم مشخص مندرج در برنامه قدیمی ما همین قدر کافی است که بگوئیم دوره مورد بحث، هر نظری هم راجع به گذشته آن داشته باشیم، اکنون دیگر به سر آمده است.

اشرافیت کارگری و فرمیسیم

برنامه قدیم در همان بند ۱۲، هنگامی که به کشورهای متروپل و مسأله انقلاب در این کشورها می‌پردازد، چنین می‌گوید:

«در کشورهای امپریالیست اروپای غربی و آمریکا... سوده‌های کلان حاصل از صدور سرمایه و استثمار شدید کارگران و زحمتکشان کشورهای تحت سلطه، زمینه

عینی شکل‌گیری و بقاء یک اشرافیت کارگری، یعنی بخشی از طبقه کارگر که مستقیم و یا غیرمستقیم از این فوق سود بهره‌مند می‌گردد را به وجود آورده است. این اشرافیت کارگری که فاقد هرگونه خصلت انقلابی است به منافع و آرمان‌های طبقه کارگر پشت کرده و به مبنای مادی نفوذ و بقای ایدئولوژی بورژوازی در طبقه کارگر و سازمان‌های سیاسی آن بدل گشته است. نفوذ وسیع جریان‌ات رویزیونیستی، رفرمیست و اپورتونیستی در جنبش طبقه کارگر این کشورها به بورژوازی امکان داده است تا در عین حال که شکل دموکراسی بورژوازی را به مثابه پوششی برای اعمال قهر طبقاتی خود حفظ می‌کند، با جنبش‌های کارگری به نحو مؤثری مقابله کرده و شکست‌های متعددی به این جنبش‌ها تحمیل کند.»

آنچه در این جا به طور فشرده و با هدف تحلیل موانع انقلاب سوسیالیستی در کشورهای امپریالیستی آمده، خود بر بحث لنین در قبال اشرافیت کارگری و نقش آن مبتنی است و دارای سابقه‌ای است که به اختصار به آن اشاره می‌شود. جنگ جهانی اول برای لنین، و به طور کلی برای تمام جنبش سوسیالیستی اروپا، دارای اثرات عمیق و تکان‌دهنده‌ای بود. این جنگ به بزرگ‌ترین انشعاب در جنبش سوسیالیستی در جهان منجر شد. اکثریت رهبران احزاب سوسیال دموکرات و بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری در هر کشور با حکومت «خودی» و بورژوازی «خودی» از در سازش درآمدند، در تلاش‌های جنگی وی علیه کشورهای دیگر سهم شده و یا حداقل از مخالفت با آن خودداری ورزیدند و نهایتاً به گرداب ناسیونالیسم و توجیه جنگ میان کارگران ملت‌های مختلف با یکدیگر کشیده شدند. از میان احزاب سوسیال دموکرات تنها بلشویک‌ها بودند که یک‌پارچه و قاطعانه علیه جنگ و علیه سازش با بورژوازی خودی موضع گرفته و به انترناسیونالیسم کارگری وفادار ماندند. در میان رهبران سوسیال دموکراسی جهانی فقط اقلیتی، که لنین یکی از سرسخت‌ترینشان بود، بر موضع انترناسیونالیستی پیگیر، علیه جنگ و به نفع انقلاب سوسیالیستی جهانی پایدار ماندند. این گرایش به تدریج و با ظاهر شدن هر چه بیشتر عواقب جنگ و فروریختن توهمات توده‌ها هر چه بیشتر در میان کارگران نیرو گرفته و صدای رساتر و نفوذ گسترده‌تری می‌یافتند.

فساد و اپورتونیسم غالب در بین‌الملل دوم و عواقب سنگین آن بسیاری از متفکران مارکسیست را به بررسی علل بروز این اپورتونیسم و رفرمیسم کشاند. به علاوه این اولین بار نبود که جنبش سوسیالیستی نضج گرفته در اروپا، که به تدریج هر چه بیشتر از لحاظ نظری با مارکسیسم تداعی می‌شد، در صفوف خود با پدیده اپورتونیسم، آن طور که آن وقت گفته می‌شد، روبرو می‌شد. گسترش فزاینده سازمان‌یابی اتحادیه‌ای و نفوذ اتحادیه‌های کارگری، شیفتگی نسبت به پیش‌رفت‌های پارلمانی احزاب سوسیال دموکرات و پیدایش اعتقاد به امکان به دست گرفتن قدرت و حصول سوسیالیسم از طریق کسب اکثریت در پارلمان‌ها، اعتقاد به این که سرمایه‌داری قادر شده است بر تناقضات و بحران‌هایش

غلبه کند و بدترین جنبه‌های خود را اصلاح کرده است، اعتقاد به بی‌طرفی دولت‌های جدید مبتنی بر انتخابات و این که این دولت‌ها دیگر ابزار حاکمیت یک طبقه خاص نبوده بلکه از طریق مکانیسم انتخابات تحت تاثیر رأی‌دهندگان قرار دارند و در مقابل همه جامعه مسئولند و نظیر این‌ها به طور مشخص از طرف ادوارد برنشتاین از شخصیت‌های سوسیال دموکراسی آلمان فرموله شده بود و گرچه خط رسمی سوسیال دموکراسی رسماً با آن برخاسته بود، اما روشن بود که چنین مباحثی در میان جریان سوسیال دموکراسی بی‌زمینه هم نیست. برنشتاین صراحتاً اظهار می‌داشت نظرات مارکس دیگر کهنه شده و به «تجدیدنظر» نیاز دارد. اطلاق عنوان رویزیونیسم یا تجدیدنظرطلبی به این جریان هم دقیقاً به همین مناسبت بود و از این جا نشأت می‌گرفت که بعدها بارها بجا و نابجا مورد استفاده قرار گرفته است. باری، این نظرات خط رسمی سوسیال دموکراسی و فراتر از آن تئوری و جهان‌بینی و سیاست مارکسیستی را به مصافی جدی می‌طلبید.

برای لنین علاوه بر این، مسأله اکونومیسم و به خصوص منشویسم هم که اشکال روسی اپورتونیسم بودند، جای خاصی را اشغال می‌کرد. در تلاش برای شکل دادن به یک قطب انترناسیونالیستی و انقلابی در جنبش سوسیالیستی جهانی به دنبال جنگ اول، لنین خود را با ضرورت شکافتن نظری پدیده اپورتونیسم و تبیین زمینه اجتماعی آن در جامعه معاصر روبرو دید. تلاش نظری و سیاسی لنین در این رابطه با کار وی بر روی امپریالیسم همزمان و مرتبط بود. هر دو این پیکارهای نظری از نظر وی باید در خدمت احیا و تقویت یک سیاست مارکسیستی انقلابی (او گاه اصطلاح مارکسیسم انقلابی را در مقابل اپورتونیسم مسلط بر جنبش سوسیال دموکراسی به کار می‌برد) و انترناسیونالیستی پیگیر و لذا در خدمت تحقق استراتژی انقلاب سوسیالیستی جهانی قرار می‌بود.

لنین در کتاب «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری» و نیز در مجموعه‌ای از مقالات در این دوره از «اشرافیت کارگری» به عنوان علت مادی و یا زمینه اجتماعی اپورتونیسم (اصطلاحی که لنین بیشتر به کار می‌برد و بار سیاسی و ایدئولوژیک بیشتری دارد) و فرمیسم (که به طور عمومی‌تری به کار رفته و جنبه اجتماعی و ابرکتیف‌تری دارد) نام می‌برد. طبعاً اصطلاح اشرافیت کارگری قبلاً از طرف مارکس و انگلس هم در شرایط دیگری و برای مورد دیگری به کار رفته بود. آنچه تز اشرافیت کارگری لنین را متمایز می‌کرد، جدا از مکان برجسته‌ای که در تحلیل خود به این موضوع می‌داد، ارتباط آن با مرحله امپریالیسم و با فوق سودی بود که امپریالیسم از صدور سرمایه و استثمار مستعمرات به دست می‌آورد. این سود فوق‌العاده کلان، که در کشور خود وی قابل حصول نبود، به بورژوازی امپریالیست اجازه می‌داد که اقشاری از کارگران را تطمیع کند، بخرد، فاسد کند و به عوامل خود در درون جنبش کارگری تبدیل نماید. از نظر وی همین قشر بود که پایه اجتماعی احزاب و جریان‌های اپورتونیستی را تشکیل می‌داد.

انقلابی بودن سیاست لنین و ضرورت و مبرمیت تلاش وی برای شکل دادن به یک جناح

انقلابی در سوسیال دموکراسی جهانی (جناحی که بعدها نام سوسیال دموکراسی را هم کنار گذاشته و نام کمونیسم را به خود پذیرفت)، به زودی در رویدادهای پس از جنگ اول و در انقلاب اکتبر خود را نشان داد. اما تبیین تنوریک وی از پایه اجتماعی اپورتونیسم یا رفرمیسم به این سهولت و سراسری قابل تأیید نیست و این تز برای توضیح پدیده رفرمیسم در غرب کافی به نظر نمی‌رسد.

در این رابطه سؤالات متعددی مطرح شده است، منجمله این که منظور از اشرافیت کارگری دقیقاً کدام قشر است؟ (توجه کنیم که این قشر با بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری که پدیده قابل شناسایی و مشخصی است یکسان گرفته نمی‌شود، اگر چه گاه در کنار هم به کار می‌روند.) سرمایه امپریالیستی از چه طریقی و با چه مکانیسمی تکه‌ای از فوق سود خود را به این قشر می‌دهد؟ قاعدتاً باید از طریق دستمزدها این کار را بکند. در این صورت منظور کدام دستمزدهای فوق‌العاده است و به چه کسانی اختصاص می‌یابد؟ و به علاوه، آیا چنین پدیده‌ای کل دستمزدهای طبقه کارگر را هم تحت تاثیر قرار نداده و به افزایش فوق سود نمی‌دهد؟ و در این صورت دیگر تنها قشر اشرافیت کارگری نیست که از این فوق سود بهره‌مند می‌شود. و در این حالت آیا بالاتر رفتن سطح عمومی زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نسبت به کشورهای مستعمره و عقب‌مانده چه تأثیری بر روند مبارزه طبقاتی در این کشورها و لذا بر موقعیت انقلاب دارد و در هر حال تا چه حد می‌تواند با تز اشرافیت کارگری تطابق داشته باشد؟ به هر رو سؤالات و ملاحظات زیادی، منجمله از طرف منتقدین مارکسیست، در این رابطه به عمل آمده است که حداقل واریسی و مطالعه مجدد تز اشرافیت کارگری را ضروری و تکرار ساده آن را در برنامه ناموجه می‌سازد (۴).

برنامه حداقل و جمهوری دموکراتیک انقلابی

حکم دیگری که در برنامه قدیمی ما وجود دارد و خود از برنامه‌های سوسیال دموکراسی در اوائل قرن بیستم اخذ شده، تقسیم برنامه به دو بخش حداکثر و حداقل با این نتیجه‌گیری است که برای اجرای اولی نظام اجتماعی و سیاسی و دولت دیگری (جمهوری دموکراتیک) ضروری است. این نتیجه‌گیری در مورد ایران به تصریح به عمل آمده و در مورد کشورهای مشابه به طور ضمنی مستفاد می‌شود.

طبعاً این که یک حزب - و یا دولت - انقلابی کارگری تحت شرائطی مجموعه‌ای از اقدامات فوری - یا مسامحتاً بگوئیم حداقلی - را در دستور کار خود قرار دهد، اقداماتی که هنوز به معنای تحقق اهداف کامل و مخصوص به خود آن نیست، به خودی خود نه فقط اشکالی ندارد، بلکه چه بسا، به ویژه در شرائط ایران و کشورهای مشابه، یک نیاز واقعی ناشی از یک وضعیت واقعی اجتماعی و سیاسی است که باید حکومت کارگری

به آن پاسخ بدهد. به عبارت دیگر یک حکومت کارگری می‌تواند بسیاری از وظائف «عقب‌افتاده» و دموکراتیک هم داشته باشد که هیچ چیز بالاخص سوسیالیستی در آن‌ها وجود ندارد، اما برای رهائی و پیشرفت عمومی جامعه و در عین حال برای هموار کردن راه اقدامات و سیاست‌های سوسیالیستی ضروری هستند. اما از این جا نمی‌توان و نباید نتیجه گرفت که انجام این وظائف الزاما به برسرکار آمدن یک نظام اجتماعی و سیاسی دیگر و یک حکومت دیگر (که در برنامه قدیمی ما به نام جمهوری دموکراتیک انقلابی خوانده شده است) و یا به تحقق یک مرحله دیگر انقلاب، یعنی به اصطلاح مرحله انقلاب دموکراتیک (که در برنامه ما به این شکل نیامده است)، نیاز دارد. در واقع بسیاری از این اهداف فوری، به معنای تمام و کمال آن و به دور از نیمه‌کاره‌گی‌های معمول انقلاب‌های بورژوازی، در شرائط برسرکار آمدن حکومت کارگری، که خود به معنای آمادگی سیاسی و سازمانی طبقه کارگر و آمادگی جامعه برای به خود پذیرفتن تحولات انقلابی و ریشه‌ای است، تحقق می‌پذیرند.

طبعاً در عمل ممکن است انقلاب پیروزمند در ایران نتواند از آنچه برای یک حکومت کارگری تنها وظائف فوری و اولیه را تشکیل می‌دهد، فراتر رود و یا حتی فقط بخشی از آن‌ها را، آن هم به شیوه ناقص و نیمه‌کاره، عملی سازد. به همین قیاس می‌تواند حالت‌ها و شکل‌های سیاسی متنوعی ناشی از توازن‌های متفاوت نیروهای طبقاتی به وجود آید که در نهایت به یکی از دو راه ادامه سرمایه‌داری و حاکمیت بورژوازی و یا کسب قدرت از طرف طبقه کارگر و تحول انقلابی اقتصاد جامعه منجر می‌شود. در هر یک از این حالات، طبقه انقلابی و حزب انقلابی باید بتواند تشخیص دهد که با انقلاب جدید و حکومت برآمده از آن چه می‌کند و هدف خود، یعنی تامین حقوق کارگران، گسترش و تعمیق دموکراسی و فراهم ساختن شرائط برای تدارک گذار به انقلاب سوسیالیستی را چگونه پیش خواهد برد. منجمله امکان دارد که در شرائط معینی و با بررسی وضعیت مبارزه طبقاتی و تناسب قوای طبقاتی، حزب کمونیست تشکیل یک جمهوری انقلابی، یک جمهوری مبتنی بر دموکراسی انقلابی را بهترین و ممکن‌ترین راه حل موجود برای حل بحران انقلابی به نفع طبقه کارگر و توده‌ها، برای حراست از دست‌آوردهای جنبش انقلابی و برای تسهیل گذار بعدی به انقلاب سوسیالیستی تشخیص دهد، چنین شعاری را بدهد و در چنین حکومتی شرکت کند. اما موجود بودن چنین امکانی به آن معنی نیست که باید از قبل و به عنوان یک اصل برنامه‌ای به اراده یک نظام اجتماعی و ساختار سیاسی آلترناتیو دیگری ماقبل حکومت کارگری که انجام بخش فوری و مقدماتی وظائف آن را برعهده دارد پرداخت.

به عبارت دیگر دفاع ما از دموکراسی انقلابی (یعنی دموکراسی مبتنی بر مشارکت توده‌ها و اعمال اراده آن‌ها، گسترش حقوق و ابتکار و اختیار کارگران و توده‌های مردم و به دست گرفتن مستقیم‌تر سرنوشت و اداره جامعه از طرف آن‌ها نه فقط در مقابل استبداد و دیکتاتورهای خشن مذهبی و نظامی بلکه همچنین در مقابل دموکراسی

لیبرالی که در بهترین حالت در وجود پارلمان توام با حفظ بخش اعظم بی حقوقی‌های توده‌های کارگر و زحمتکش و حاشیه‌ای کردن نقش آن‌ها خلاصه می‌شود) کاملاً به‌جاست و نیز این که تحت شرایط خاصی ممکن است (و نه الزاماً) از تاکتیک تشکیل حکومتی مبتنی بر این خواص (جمهوری دموکراتیک انقلابی نامی است که خصلت این حکومت را نشان می‌دهد و نه اسم یک حکومت خاص در یک دوره معین) پشتیبانی کرده و آن را به عنوان سیاست تاکتیکی در آن مقطع درست تشخیص بدهیم، هیچ ایرادی ندارد. ایراد، همان‌طور که گفته شد، به این جا برمی‌گردد که از قبل و به‌عنوان یک تاکتیک اصولی حکومت آلترناتیو خودمان را جمهوری دموکراتیک انقلابی (و یا هر چیز دیگری) قرار دهیم، حکومتی که باید به حکم ضرورت‌های اجتماعی و سیاسی برسرکار بیاید، مفاد برنامه حداقل را اجرا کند و آن وقت جای خود را به حکومت کارگری بدهد.

بدون این که وارد بحث‌های سابق درون چپ در مورد «مرحله انقلاب» شویم، باید یادآوری کنیم که جریان حزب کمونیست ایران یکی از منتقدین دیدگاه‌های سوسیالیسم خلقی ایران منجمله در رابطه با تقسیم انقلاب به مرحله‌های ثابت و از پیش تعریف شده بود (۵). ادبیات سال‌های گذشته این جریان در این رابطه به اندازه کافی گویا است. جهت‌گیری‌های حزب کمونیست و مباحثاتی که در این رابطه پیش می‌برد، گرچه مبین یک تلاش پیشرو برای گسست از این مرحله‌بندی‌های رویزیونیستی (یا استالینیستی یا مائونیستی) و قرار دادن شرایط انقلاب سوسیالیستی بر «آبادگی و توان طبقه کارگر» و «انقلاب بی‌وقفه» بود، اما، به‌خصوص تا آن جا که به برنامه مورد بحث مربوط است، هنوز از مفاهیم و ابزارهای فکری «قطب‌های جهانی رویزیونیسم» متاثر بود (۶).

طرح شعار حکومت کارگری، که در سال ۱۳۶۳ از طرف حزب کمونیست ایران اتخاذ شد، گرچه خود تلاش مثبتی به‌شمار می‌رفت، اما در آن مقطع هنوز نه به‌عنوان آلترناتیو ما در مقابل جمهوری اسلامی و آلترناتیوهای بورژوازی دیگر، نه به‌جای جمهوری دموکراتیک انقلابی، که به‌صراحت در برنامه فرموله شده بود، و به‌منظور تغییر و اصلاح موضع ما در این رابطه، بلکه به این عنوان که هدف حداکثر برنامه ما نیز باید جای شایسته خود را در تبلیغ روزانه ما پیدا کند، مطرح شد. جمهوری دموکراتیک انقلابی کماکان تاکتیک ما و هدف مقدم حزب کمونیست و آلترناتیو ما در مقابل جمهوری اسلامی بود و همین شکل بود که باید مضمون برنامه حداقل ما را تحقق می‌داد، ولی در عین حال باید شعار حکومت کارگری را هم به‌عنوان «هدف برنامه‌ای و بنیادی ما، به موازات جمهوری دموکراتیک انقلابی» مطرح می‌کردیم (۷). بنابراین موضع ما در آن مقطع هنوز از کنار نهادن قطعی این مفاهیم و اتخاذ دیدگاه روشن و بی‌ابهام مارکسیستی در این مورد فاصله داشت و هنوز نتوانسته بود خود را به‌تمامی از قید مرحله‌بندی‌های متداول خلاص کند و به‌التقاط در دیدگاه خود در این مورد خاتمه دهد. وانگهی خود این موضع نیز هیچ‌گاه مجال آن را نیافت که در سند برنامه منعکس شود.

نتیجه گیری

بحث راجع به برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران را همین جا به پایان می‌رسانیم. این برنامه، همان‌طور که تاکنون تلاش کردیم نشان دهیم، از زمینه سیاسی و فکری خاصی متأثر است. نگرش و متدی که بر آن حاکم است، مفاهیمی که به آن متکی است، قالبی که دارد و زبانی که به کار می‌برد، همگی معرف تعلق این برنامه، و جریانی که آن را تدوین کرده، به جناح چپ و رادیکال جنبش کمونیستی موجود ایران در یک دوره معین است، جنبشی که در مقابله با روایت‌های خلق‌گرایانه و دست‌راستی از سوسیالیسم شکل گرفته، خلاف جریان «قطب‌های جهانی روزیونیسم» بوده، نه پراتیک اجتماعی آن‌ها و نه روایت‌هایشان از سوسیالیسم را به رسمیت شناخته و در مقابل به دفاع از اصول مارکسیسم، انترناسیونالیسم و طبقه کارگر برخاسته است. جنبشی که در عین حال محصول زمانه ایرانی و جهانی خود بوده، نتوانسته از حدود نظری و چهارچوب مفهومی همان «قطب‌ها» به تمامی خلاصی یابد و بر محدودیت‌ها و التقاط‌های ناگزیر ناشی از آن غلبه کند.

اگر چه برنامه قدیمی حزب کمونیست ایران تحولات فکری و سیاسی بعدی این حزب را در خود منعکس نکرده و نظریه و پراتیک این حزب مدت‌هاست که از سطح این برنامه فراتر رفته است، با این وصف قبول مسئولیت این برنامه و نیز تصفیه حساب با آن برای ما ضروری به نظر می‌رسید. حزب کمونیست ایران در دوره آتی فعالیتش به دیدگاه‌های پیشرو و نوینی نیاز دارد که راهنما و راهگشای نبردهای آتی مبارزه طبقاتی باشد.

یادداشت‌ها

۱- باید خاطر نشان کرد که آن چه به نام «برنامه حزب کمونیست ایران» در این جا مورد بررسی قرار می‌گیرد، به شکل فعلی آن در کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران، برگزار شده به تاریخ شهریور ماه ۱۳۶۲، به تصویب رسیده است. یعنی فی‌الحال ۱۳ سال از عمر آن می‌گذرد. مبنای اولیه این برنامه و به خصوص استخوان‌بندی بخش عمومی یا اصولی آن، که مورد توجه ویژه این بررسی است، را «برنامه اتحاد مبارزان کمونیست» مصوب فروردین ۱۳۶۰ تشکیل می‌داد. آن متن نیز طی دو مرحله به نام‌های «پیش‌نویس برنامه مشترک کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست» و «متن نهایی برنامه مشترک کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست» اصلاحاتی به خود دیده بود و بعداً مجدداً با اصلاحاتی در اردیبهشت ۱۳۶۱ به نام «برنامه حزب کمونیست» به تصویب کنگره سوم کومه‌له و کمیته مرکزی «اتحاد مبارزان کمونیست» رسیده بود و این متن بود که به کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران ارائه شد.

۲- باید یادآوری کرد که از همان قبل از کنگره دوم حزب، که در سال ۱۳۶۴ برگزار شد، روشن بود که «برنامه حزب کمونیست ایران» نیاز به تغییر دارد. پارادای از احکام و نظرات آن حتی در آن موقع نیز دیگر مورد قبول نبودند و حزب کمونیست را از لحاظ نظری و حتی گاه از لحاظ سیاسی و تبلیغی به تمامی نمایندگی نمی‌کردند. کل مباحثات شوروی در حزب کمونیست از سال ۱۳۶۴ به بعد نیز، گرچه خود می‌تواند موضوع یک نقد مارکسیستی قرار گیرند، اما به هر حال سطح بحث را از آن چه در برنامه آمده بود به مراتب فراتر برد. هدف از این یادآوری این است که برنامه حزب کمونیست ایران، حزب ما را در ابتدای کار خود نشان می‌دهد و بیشتر خصلت‌نمای شروع کار این جریان و حتی دقیق‌تر گفته شود عمدتاً خصلت‌نمای «مارکسیسم انقلابی» ماقبل حزب کمونیست و ابتدای کار آن است. با این همه پرداختن به این سند به چند دلیل هنوز ضرورت دارد: اولاً این سند سال‌ها برنامه حزب کمونیست ایران بوده، به این نام شناخته شده و رسماً هم کنار گذاشته نشده است. اگرچه پس از چندی رضایت خاطر چندان و همفکری تمام و کمالی با برنامه نبود، اما نقد صریح و آشکاری هم از آن نشد. به علاوه، نقدهای آن زمان، گرچه در خود پیشرفتی محسوب می‌شدند، اما به اعتقاد من دامنه محدودی داشته و از چهارچوب متد و نگرش حاکم بر برنامه فراتر نمی‌رفتند. ثانیاً ما نمی‌خواهیم برنامه‌مان را عوض کرده باشیم بدون این که برای هر ناظر خارجی این امکان را فراهم کرده باشیم که حزب ما و تحولات فکری و سیاسی آن را در روشنائی مشاهده و قضاوت کند. ثالثاً سند مورد بحث حاوی روش و دیدگاهی است که هنوز هم در شرائط دیگری توسط کسان دیگری، و حتی گاه در شکل‌های افراطی‌تری، به حیات خود ادامه می‌دهد، و بالاخره از خلال تصفیه حساب با روش، دیدگاه و پارادای از احکام آن برنامه، نگرش امروز ما بهتر روشن می‌شود.

۳- اصطلاح «رویزیونیسم مدرن» برای توصیف نظام شوروی و ایدئولوژی آن منجمله (و شاید عمدتاً) توسط حزب کمونیست چین و خط جهانی طرفدار آن به کار می‌رفت و معنای تلویحی آن هم این بود که نظام شوروی دوره استالینی را پذیرفته و از خروشچف به بعد را قبول ندارد. به همین خاطر حتی اصطلاح رویزیونیسم خروشچفی هم به عنوان مترادف آن به کار می‌رفت. صرفنظر از نگرش برنامه قدیمی ما به پدیده رویزیونیسم و مکانی که برای آن قائل است که در این نوشته مورد بحث قرار گرفته است، صرف کاربرد این مفهوم و این عبارت نیز در حد خود گویاست و خواه ناخواه خود را در حوزه نقدهای متداول م. ل. ی از شوروی قرار می‌دهد. جالب است به یاد بیاوریم متن قبلی این برنامه

که تحت نام «برنامه حزب کمونیست» به کنگره مؤسس حزب کمونیست ارائه شد، حتی به صراحت عبارت «رویزیونیسم خروشچفی» را در پانز در جلوی «رویزیونیسم مدرن» به کار می برد که در متن مصوب کنگره مؤسس، که این جا مورد بحث ماست، پراکنده آن و عبارت رویزیونیسم خروشچفی حذف می شود. البته بدون این که محتوای بند کوچک ترین تغییری به خود ببیند.

۴- ضمناً تر اشرافیت کارگری در کشورهای امپریالیستی مورد تعبیرها و استفاده های سیاسی نادرست هم قرار گرفته است. منجمده ناسیونالیست های شبه سوسیالیست جهان سومی این تر را با این تفسیر و به این منظور به کار می برند که نشان بدهند کارگران در کشورهای پیشرفته صنعتی در واقع در غارت و استثمار مستحضرات و کشورهای عقب مانده سهمند و در این خصوص با بورژوازی امپریالیستی به طور عینی هم پیمانند و بنابراین بورژوا شده و در کل یک «ملت بورژوا» را تشکیل می دهند. حتی بخشی از این «رادیکال» های جهان سوم گرا نتیجه می گرفتند که بنابراین پرولتاریای کشورهای اروپایی فاسد شده خصلت پرولتری خود را به عنوان یک طبقه استثمارشونده از دست داده و لذا مرکز انقلاب نه در اروپا و در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بلکه در کشورهای عقب مانده و تحت ستم قرار گرفته است.

۵- قائل شدن یک چنین مرحله بندی های ثابت و ایستا در انقلاب، برای اولین بار در کنگره ششم کمینترن در سال ۱۹۲۸ در برنامه جامعی که به تصویب این کنگره رسید، حالت برنامه ای پیدا کرد و به جزئی از ایدئولوژی کمینترن استالینی تبدیل شد و بعدها نیز به اشکال مختلف در ایدئولوژی رسمی شوروی باقی مانده و به کار گرفته شد.

۶- کاربرد اصطلاح مارکسیسم - لنینیسم نیز یکی از این موارد را نشان می دهد. این اصطلاح برای اولین بار پس از مرگ لنین در کنگره پنجم کمینترن در ۱۹۲۴ به کار برده شد و سپس در دوره استالین به صورت عنوان رسمی ایدئولوژی حاکم درآمد. به دنبال برسرکار آمدن خروشچف و شروع دوره استالین زدانی از یک طرف و سربرآوردن اختلافات میان چین (و نیز آلبانی) با شوروی این اصطلاح با تأکید خاصی در مقابل «رویزیونیسم خروشچفی» از طرف منتقدان مائونیست نظام شوروی به کار برده می شد. حزب کمونیست ایران تا مدت ها این اصطلاح را بدون هیچ ملاحظه انتقادی به کار می برد و بعد هم به تدریج و بدون توضیحی آن را کنار گذاشت.

۷- این مضمون واقعی سیاست حزب کمونیست در آن مقطع بود. قطعنامه دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران در باره شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، به تاریخ آبان ماه ۱۳۶۳ این را به روشنی نشان می دهد: «نظر به این که: ۱- به طور کلی تبلیغات حزب نمی تواند به تبلیغ مواضع و شعارهای تاکتیکی حزب کمونیست ایران محدود بماند و هم اکنون نیز به درست مفاد بخش حداکثر برنامه حزب کمونیست مداوماً تبلیغ شده و توضیح داده می شود... ۳- تنها در صورت تبلیغ مستمر و اصولی ضرورت استقرار حکومت یگانه طبقه کارگر و آموزش توده های وسیع طبقه با این آرمان کمونیستی، می توان نقش و خصلت تاکتیکی (تأکید از خود قطعنامه) جمهوری دموکراتیک انقلابی را در استراتژی و برنامه انقلابی حزب کمونیست به درستی در تبلیغات طرح نمود و در عین فراخواندن دانشی وسیع ترین توده های کارگر و زحمتکش و اقشار تحت ستم و کل نیروهای دموکراسی انقلابی به این جمهوری، دورنمای انقلاب بی وقفه تا دیکتاتوری پرولتاریا را در پیشروی طبقه کارگر قرار داد. ۴- هرگونه کوتاهی در تبلیغ هدف برنامه ای و بنیادی حکومت کارگری به موازات تبلیغ شعار تاکتیکی جمهوری دموکراتیک انقلابی، باعث خواهد شد ... به درجات مختلف حزب کمونیست را با مواضع و شعارهای تاکتیکی و مرحله ای کنونی آن تداعی کنند... دفتر سیاسی تصویب می کند که شعار «آزادی، برابری،

حکومت کارگری» باید... در کنار دیگر شعارهای موجود حزب در تبلیغات... گنجانده شود.» (رجوع کنید به تشریح «کمونیست»، شماره ۱۴، آبان ماه ۱۳۶۳، تأکید از ماست.)

در مقاله‌ای در توضیح این شعار هم منجمله آمده است: «جمهوری دموکراتیک انقلابی شعار تاکتیکی حزب کمونیست ایران در شرایط کنونی است... در یک جمله، جمهوری دموکراتیک انقلابی بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران را عملی خواهد کرد. جمهوری دموکراتیک انقلابی پاسخ فوری حزب کمونیست و پرولتاریای انقلابی در برابر جمهوری اسلامی و کلیه طرح و نقشه‌های «آلترناتیوی» است که امروز اپوزیسیون بورژوازی و خرده‌بورژوازی تبلیغ می‌کنند... ما شعار «آزادی، برابری، حکومت کارگری» را به موازات شعار «سرنوشتی جمهوری اسلامی و برقراری جمهوری دموکراتیک انقلابی» از هم‌اکنون تبلیغ می‌کنیم.» (مقاله آزادی، برابری، حکومت کارگری، منصور حکمت، همان‌جا، تأکید از ماست.)

بعدتر در عمل دیگر از جمهوری دموکراتیک انقلابی اسمی برده نشد و این شعار به تدریج از تبلیغات حزب حذف شد.

ملاحظاتى در باره

اتحادیه‌هاى کارگرى و برخورد حزب ما به آن

عبدالله مهتدى

توضیح نویسنده

متنى که ذیلا به نظرتان مى‌رسد، نوشته‌ای داخلی است که بیش از نه سال قبل تهیه شده است. در آن دوره بحث‌هایی در رابطه با سیاست‌گذاری در قبال تشکلهای کارگری در حزب کمونیست ایران جریان داشت که نهایتا به تدوین و تصویب قطعنامه «تشکلهای توده‌ای طبقه کارگر، شورا، مجمع عمومی، سندیکا» در آبان ماه سال ۱۳۶۶ انجامید. از آن موقع تاکنون همان قطعنامه سیاست رسمی حزب کمونیست ایران را در قبال تشکلهای کارگری تشکیل می‌داده است.

نوشته حاضر، همان طور که می‌بینید، مبین تلاشی بود که از زاویه متفاوتی برای کمک به تدوین سیاست جامع‌تر، و به زعم نویسنده صحیح‌تری، در قبال تشکلهای کارگری به عمل می‌آمد و ضمنا تنها تلاشی هم نبود که برای دادن مکان اصولی‌تری به اتحادیه‌های کارگری در آن مقطع صورت می‌گرفت. با اینهمه، سیاست رسمی و مصوب کمیته مرکزی حزب نه در جهت تزهانی که در این نوشته ارائه شده بلکه در جهت خلاف آن تثبیت شد.

اعتقاد من بر این است که سیاست رسمی تاکتونی حزب کمونیست در این مورد، و به ویژه دیدگاه‌های پشتیبان و ناظر بر آن، دارای اشکالات جدی و اساسی است و جا دارد که مورد یک واری و مباحثه دقیق و تفصیلی قرار گیرد. در شماره‌های آتی «افق سوسیالیسم» من نقد خود را از این سیاست و نظر اثباتی امروز خود را در قبال تشکلهای کارگری با خوانندگان نشریه در میان خواهم گذاشت. اما پیش از آن انتشار نوشته حاضر را به عنوان فتح بابی برای این مبحث و آشنائی با یکی از جنبه‌های آن مفید دانستم. متن حاضر، به جز یک دو واژه که اصطلاح فارسی آن را جایگزین کرده‌ام و یا یکی دو مورد اصلاح اشتباه قلمی، عیناً متن قدیمی است.

ملاحظات در باره اتحادیه‌های کارگری و برخورد حزب ما به آن

۱. توجه و پرداختن کنونی حزب ما به مسأله اتحادیه‌های کارگری در ایران به هیچ وجه کافی نیست. در مطبوعات ما اتحادیه‌ها فقط به طور جانبی، به صورت جملات یا عباراتی در این یا آن مقاله، مورد اشاره قرار می‌گیرند، ولی موضوع هیچ‌گونه بررسی و ارزیابی مستقل نیستند و بالاستقلال هدف موضع‌گیری و برخورد ما قرار نمی‌گیرند. باید پرداختن به مسأله اتحادیه‌های کارگری در ایران به طور جدی‌تر، مستقیم‌تر و مبسوط‌تری در دستور رهبری حزب، نشریات حزبی و رادیو گذاشته شود.

حزب کمونیست ایران - چه بسا بدون این که رهبری آن خواسته باشد - به طور یک‌جانبه و انحصاری با شورا تداعی می‌شود. تلاش‌هایی که برای تغییر این تصویر شده غیرسیستماتیک و ناکافی بوده است. این تصویر از حزب ما را باید آگاهانه تغییر داد و ضمن همه تأکیداتی که به درست بر روی شورا - و به عنوان شکل پایه، مقدور و کنونی آن روی مجمع عمومی - داریم، باید نسبت به اتحادیه‌ها هم توجه‌کننده‌تر و منعطف‌تر باشیم.

در این رابطه باید ملاحظات زیر مورد توجه قرار گیرند:

۲- در برخورد به مسأله اتحادیه‌ها باید تفاوت نسبی نقش و ظرفیت اتحادیه‌ها در کشورهای امپریالیستی متروپل و کشورهای تحت سلطه را در نظر گرفت. نظر به حاکم بودن شرائط استثمار شدید نیروی کار در کشورهای نوع دوم، فقدان و یا محدودیت حقوق دموکراتیک و صنفی کارگران، وجود استبداد سیاسی در جامعه و بالنتیجه وجود رادیکالیسم و مبارزه‌جویی آشکار در توده‌های کارگر و وجود استعداد برای تبدیل سریع مبارزات و خواست‌های اقتصادی به مبارزات سیاسی، اتحادیه‌های کارگری - چنانچه بتوانند شکل بگیرند و به فعالیت خود ادامه دهند و نمونه‌های متعددی از این بابت وجود دارد - می‌توانند نقش رادیکال و مبارزه‌جویی ایفا کنند و با رادیکالیسم سوسیالیستی

کارگری نزدیکی و همخوانی بیشتری از خود نشان دهند. (نمونه اتحادیه‌های کارگری در آفریقای جنوبی)

به علاوه در بسیاری از این کشورها اتحادیه‌ها به تنها شکل و یا شکل عمده تشکیل دهنده‌ای کارگران و ابزار اصلی مقابله با تفرقه و پراکندگی کارگران تبدیل شده‌اند. (تا جایی که این اتحادیه‌ها اصولاً وجود دارند). در این کشورها معمولاً اتحادیه‌های کارگری به جز اتحادیه‌های زرد، حکومتی و کنترل‌شده به وسیله پلیس - به درجات بسیار کمتری در سیستم موجود هضم شده و یا به وسیله بورژوازی خریده و یا رام شده‌اند و اگرچه امکان عمل گسترده قانونی آن‌ها کمتر است، اما از لحاظ محتوای برخوردها و اشکال مبارزه، رادیکالیسم و مبارزه جونی آن‌ها در مقابله با سرمایه‌داران و حکومت بیشتر است.

۳- فقدان آزادی‌های سیاسی و محدودیت شدید حقوق دموکراتیک در این گونه کشورها، اگرچه امکان شکل‌گیری و نیز دامنه گسترش و فعالیت اتحادیه‌های کارگری مستقل و مبارز را به شدت کاهش می‌دهد، اما منتفی نمی‌کند. نمونه‌های متعددی از شکل‌گیری و گسترش اتحادیه‌های مستقل و مبارز کارگران تحت رژیم‌های دیکتاتوری در کشورهای تحت سلطه وجود دارد. (برخی از کشورهای آمریکای لاتین، آفریقای جنوبی سال‌های اخیر، ترکیه طی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ...)

آنچه باید بیش از جنبه حقوقی دموکراسی و حقوق دموکراتیک مورد توجه قرار گیرد، شرایط واقعی و عینی کم و بیش دموکراتیک، یعنی نوع و درجه‌ای از تناسب نیروهای اجتماعی و طبقاتی است که در آن امکان واقعی فعالیت اتحادیه‌های کارگری مستقل و مبارز به حکومت‌های بورژوازی تحمیل می‌گردد. (همان‌طور که خیلی حقوق و دست‌آوردهای دیگر هم می‌تواند به این معنا کسب شود، یعنی به بورژوازی و امپریالیسم تحمیل شود). تجربه نشان داده که در مواردی علی‌رغم وجود قوانین ضددموکراتیک و چه بسا در مقابله با آن، اتحادیه‌های کارگری مستقل و مبارز می‌توانند شکل بگیرند و حتی به عرصه مهم فعالیت مبارزاتی کارگران تبدیل شوند.

باید توجه کرد که در این کشورها و در این شرایط، اتحادیه‌ها می‌توانند نه فقط در مبارزات اقتصادی کارگران نقش برجسته‌ای ایفا کنند، بلکه به عاملی در به صحنه سیاسی آوردن کارگران و طبقه کارگر به شکل یک نیروی اجتماعی متمایز تبدیل شوند.

۴- تا آنجا که به ایران برمی‌گردد، با وجود این که کارگران ایران تجربه مبارزات سندیکائی مستقل خود را نداشته‌اند (جز در دوره‌های کوتاه و آن هم به طور غیرفراگیر و یا متعلق به گذشته دور)، اما دلیلی در دست نیست که در سال‌های آتی کارگران ایران نیز این شرایط را تجربه نکنند. این استدلال (ولو غیررسمی) که در شرایط اعتلای انقلابی، سیاست، قدرت سیاسی و اعمال اراده مستقیم طبقه کارگر موضوع و مرکز توجه

اصلی کارگران را تشکیل خواهد داد و بنابراین اتحادیه‌ها چندان مقبولیتی نخواهند داشت و در شرایط استبداد و خفقان نیز اتحادیه‌ها امکان وجود و فعالیت ندارند، به نظر من واقع بینانه و جامع‌الاطراف نیست و صرفاً تجربه مبارزاتی یک دوره معین سیاسی ایران را تعمیم می‌دهد. به سادگی می‌توان شرایطی را تصور کرد که جامعه در اوج غلیان انقلابی نیست و در عین حال در زیر چکمه‌های استبداد هم خرد نشده است. این دوره‌ها نادر نیستند، بلکه بسیار محتمل‌الوقوعند و محصول تعادل نسبی نیروهای سیاسی و طبقاتی در جامعه هستند.

۵- در دوره کنونی، وجود فقر و فلاکت شدید، بیکاری وسیع و وضع نابسامان اقتصادی توده‌های کارگر و زحمتکش می‌تواند عامل بزرگی در عطف توجه توده‌های کارگر به مبارزه اقتصادی باشد و حتی تحت شرایط خاصی به مثابه یک عامل منفی در جهت از کف نهادن مبارزه سیاسی و تکیه یک‌جانبه و صرف بر مبارزات اقتصادی به معنای محدود آن عمل نماید. شکست‌های گذشته چپ غیرپرولتاری ایران و تجارب منفی آن، شکست انقلاب ایران و تداوم کم و بیش طولانی حاکمیت متراکم ارتجاع و استبداد جمهوری اسلامی، و هنوز شکل نگرفتن یک آلترناتیو نیرومند کارگری - کمونیستی در مقیاس اجتماعی، نیز می‌توانند به عوامل دیگری در جهت سوق دادن کارگران به بی‌تفاوتی سیاسی، محدودیت افق مبارزاتی، و چسبیدن صرف به مبارزه اقتصادی تبدیل شوند.

بدیهی است که ما به‌عنوان کارگران کمونیست، در عین تلاش مجددانه در عرصه مبارزه اقتصادی، با هر نوع گرایش غیرسیاسی بودن و بی‌تفاوتی سیاسی - که در حقیقت واگذار کردن سیاست و سرنوشت نهائی کارگران به بورژوازی است -، عدم تحزب و نظیر این‌ها مبارزه خواهیم کرد و در جهت تلفیق مبارزه اقتصادی و خواست اقتصادی با مبارزه سیاسی و سوسیالیستی برای رهائی کامل از قید رژیم سرمایه‌داری خواهیم جنگید. اما به هر حال باید دانست که این عوامل می‌توانند اتحادیه‌ها را به‌عنوان آن شکلی از شکل کارگری که هم فلسفه وجودی‌اش منافع اقتصادی کارگران است، هم «بیش از حد» و «به‌طور زانندی» سیاسی نیست، بلکه فقط «در حدی که برای «منافع کارگران» لازم است» وارد سیاست می‌شود، به‌ویژه در میان بخش‌های غیرپیشرو کارگران از زمینه و اقبال برخوردار سازد.

۶- نپرداختن به مسأله اتحادیه‌ها و روشن نکردن کلیت جامع شیوه برخورد ما به آن‌ها می‌تواند - اگر نه در حال حاضر که اتحادیه‌های کارگری آن‌چنانی در ایران وجود ندارند، بلکه حداقل با تغییر این شرایط - به عاملی برای کاهش قدرت جذب و قانع کردن فعالین و رهبران کارگری از جانب ما تبدیل شود و ما را از داشتن ... مشترک و پراتیک مشترک با آنان محروم سازد و به این ترتیب تلفیق کمونیسم و مبارزه حزب کمونیست را با جنبش کارگری، حداقل در یکی از عرصه‌های آن، با اشکالاتی مواجه سازد.